

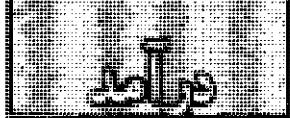
اشعار به چه دردی می خورند؟

• اینگه بورگ باخمن - ترجمه‌ی فؤاد نظیری

اگر از یک نمایشنامه‌نویس یا داستان‌نویس بپرسید عالی‌ترین کار او کدام است، آشفته نمی‌شود. و در یادآوری یکی دو اثری که ولو برای چند ساعتی موجب شادی، ادراک و خرسندي برخی‌ها شده تردید نخواهد کرد. من هرگز نشنیده‌ام که کسانی، گیرم حتی عشق سینه‌چاک شعر که هنوز هم هستند، در بعد از ظهر یا شامگاهی بپار از شعر، به همان میزان لذت بوده باشند که افرادی که در شعر معنایی از جان‌افروزی می‌یابند. و سپس کودکانند که می‌باید شعر را از بُر کنند، زیرا - چنان که معروف است - اشعار به تیزی ذهن و حافظه کمک می‌کنند.

هم ازین روی در شعر شادمانی اندکی وجود دارد. برای نویستده، این حقیقت که شعر او موفق است یا به برخی‌ها می‌رسد، خجستگی‌ای در ندارد. شعر تک و تنهاست؛ کارکردن ندارد و سرراست با کسی مرتبط نیست. این روزها شعر چیزی را بُر نمی‌کشد، و حتی مؤمنین به شعر خیلی وقت است قید توانمندی‌های آن را زده‌اند. آوازه و یقین، دیگر در اندرون خود شعر با هم می‌زی‌اند.

اخیراً سوال هولدرلین (که نوعی حرمت‌شکنی است)، اغلب شنیده می‌شود که: «آخر در این روزگار وانفساً شاعران به چه دردی می خورند؟» سوال دیگری درست به همین تحکم می‌تواند چنین



باشد: «و اشعار به چه دردی می خورند؟» چه چیزی باید ثابت شود و برای چه کسانی باید ثابت شود؟ اگر اشعار علی‌الظاهر چیزی را اثبات نمی‌کنند، پس ما باید خود را به این خیال دل‌خوش کنیم که آن‌ها حافظه‌ی ما را تیز می‌سازند.

من معتقدم که شعر همین کار را می‌تواند بکند. و آن که شعر می‌نویسد شکل‌ها را در حافظه‌ی ما حک می‌کند، کلمات عالی کهن برای سنگ و برگ، گره خورده یا رها از واژه‌های جدید، که نشانه‌های نوین واقعیت‌اند. و من معتقدم هر کس که این شکل‌ها را می‌نگارد خودش چنان همراه تنفس‌اش درون آنها ناپدید می‌شود که به عنوان دلیل ناخواسته‌ی حقیقت این شکل‌ها باز می‌نماید.

چقدر از آن زمانی که یکی به ما گفت: «کلمه‌ای بساز، جمله‌ای بساز!» می‌گذرد؟ ما از شعر شکنجه می‌دیدیم و هنوز داغ آن بر خاطره‌ی ما نیش می‌زند. یکی از شعرها این جور شور می‌شد: «ایستادم لب مرز سرزمین‌ام...» آن شعر درباره‌ی کی و کدام سرزمین بود؟ البته مرزهایی که مورد نظر بود در متن قابل تحلیل بودند. برای کسی که قوانین را بپذیرد و وارد بازی شود، توب از زمین بازی بیرون نخواهد افتاد زمین بازی زبان است و مرزهایش مرزهای جهان‌اند -جهانی که بی‌پرسش خیره بیرون می‌نگرد، برهنه و نازک خیال، کارکشته در درد، و نامور و ستایش شده در شادی.